



علی رستگار از یک تماس تصویری  
از آن سوی کپکشان می‌گوید  
**غمگین‌ترین تماس  
تصویری سینما!**

۱۴



دستگاه فکس در بم  
کشف حامد عسکری  
**اولین مواجهه من با  
فناوری ارتباطی**

۱۴



طاہره آشیانی و  
قدرت طی الارض باتکنولوژی  
**من بودم وبوی  
زمین باران خورده**

۱۵



علی گنجی از  
تحصیلات مجازی در دنیا می‌گوید  
**جهش ساختار  
تحصیلی با کرونا**

۱۶

پنجشنبه ۸ مهر ماه ۱۴۰۰ شماره ۶۰۴۵

۱۳

هفتک

ویژنامه آخر هفته روزنامه جام جم ■ شماره بیست و سوم ■ صفحه

«هفتک جام جم» چهار صفحه ویژه از روزنامه جام جم است. جایی که قرار است هر آخر هفته دور هم بنشینیم و راجع به موضوعی که در زندگی روزمره درگیر آن هستیم و کمتر به آن فکر می‌کنیم، صحبت کنیم. آخر هفته‌ها با «هفتک جام جم» همراه باشید. موضوع این شماره: «ارتباط تصویری»

دیگر وقتش رسیده این شماره هفتک جام جم را بخوانید  
و با ارتباط تصویری آشتی کنید

# خیلی دور، خیلی نزدیک



عکس: جام جم

کرونا شکل جدید از ارتباط را به خانواده‌ها تحمیل کرد

## خانواده کوچک ما و تماس تصویری

خاله آن طرف شروع کرد «سر راهم دوتا شد وای بر من، رفیق از من جدا شد وای بر من...» مادر این طرف گریه می‌کرد و با خاله می‌خواند. بعد از این که کمی دلشان سبک‌تر شد، از راه دور هم را بوسیدند و بعدش هیچ کدام مان کلمه‌ای حرف نزدیم، حتی پدر که گاهی کارهای مادر به چشمش بی‌طاقتی و گاهی دیوانگی می‌آمد!

آن شب را به سکوت در اتاقم گذراندم و به این فکر افتادم که برای دلتنگی‌های مادر کاری کنم.

تقریباً یک ماه از قرنطینه می‌گذشت، ترس در ما ریشه‌دارتر شده بود ولی ما به شکل جدید زندگی عادت کرده بودیم. مادر هر روز عینک به دست به اتاق من می‌آمد و سعی می‌کرد کار کردن با گوشی جدیدش را که علاچی برای احوالات دلش بود، یاد بگیرد.

دائم تمرین پیام دادن می‌کرد و سعی داشت تماس تصویری بگیرد و به خیال من داشت به زندگی جدید عادت می‌کرد!

یک روز از خرید برگشته بودم و توی سینک مشغول ضدعفونی کردن خریدها بودم که ناهید خانم وارد آشپزخانه شد.

گوشی جدید و جعبه‌اش را روی میز گذاشت و گفت: «بردار، توی این سن به درد من نمی‌خوره.»

هاج و واج پرسیدم: «وا، چرا؟»

ناگهان در فریزر را باز کرد و با اشاره به کنوی میملو از ظرف غذا گفت: «این گوشی‌ها چیز خوبی، ولی نمی‌فهمه من عادت دارم جمعه‌ها اندازه همه بچه‌ها غذا بپزم، نمی‌فهمه که باید یادم بندازه منتظر نباشم. زبون نداره که بگه بچه‌ها نباید بیان.»

صدایش به لرزه افتاده بود: «به چشم‌ام نگاه کن، حتی با عینک هم نمی‌تونم، سخته!»

این گوشی‌ها هر قدر هم خوب باشن نمی‌تونن دلتنگی من رو نشون بدن، امروز تولد امیرعباسه...»

جمله آخر را گفت و زد زیر گریه، مبہوت بغلش کردم و گفتم: «خوب شد بغلت کردم؟ کاری نداره می‌ریم خونه احمد، مگه نگفتی تولد امیرعباسه؟ کیک هم می‌خریم...»

در همان حال شوریده با شوق گفت: «به‌خیر می‌گذره ان‌شاء...» تا قنادی و بعد از خرید کیک و در راه رفتن به خانه برادر، به این فکر می‌کردم که انگار بیشتر ما آدم‌های جدید آسان به قاب کردن عزیزان‌مان و خلاصه شدن در پیام‌های صوتی و تماس‌های تصویری تن داده‌ایم؛ شاید ما گول زدن خودمان را بهتر از کار کردن با گوشی‌های هوشمند بلدیم و نامش را آداب زندگی جدید قرار داده‌ایم اما برای آدم‌های قدیم از جنس مادرم هنوز هم اصل بر حضور، لمس و درآغوش کشیدن است! آنها برای دلخوشکنک به هر چیزی دست نمی‌اندازند و قدر حقیقی هر چیز را می‌دانند!

به مادر و آرامشش نگاهی کردم و گفتم: «چه سکوتی! الان خوشحالی ناهید خانم؟!» گفت: «زندگی که همیشه یک چیزی برای رو کردن داره ولی ما باید برای دووم آوردن چاره‌ای دست و پا کنیم!»

«زندگی همیشه یک چیزی برای رو کردن داره» مادر، دل‌مرده و غریبانه این را گفت و از جلوی تلویزیون بلند شد و رفت نوی آشپزخانه.

یک هفته از شروع جدی قرنطینه و شیوع ترس بین ما و همه آدم‌های دنیا می‌گذشت. هنوز هیچ یقینی از آخر داستان وجود نداشت. فقط اخبار اعلام می‌کرد باید برای تمام شدن این کابوس گروهی دست‌ها، چشم‌ها و لبخندهایمان را ببوشانیم که دانشمندان مشغول کارند!

ما خانواده شلوغی نیستیم. چهار خواهر و برادرم که در یک شهر سر و سامان گرفته‌ایم و هیچ کدام‌مان هنوز

آفت‌دور نشده است که جای خالی کسی را در رفت و آمدهایمان داشته باشیم و برای پُر کردنش دنبال راه چاره بگردیم. برای ما خانه پدری همیشه اولین و

آخرین گزینه دور هم بودن است که حالا خانم خبرگو می‌گفت باید نرویم و نیاپند. از روز اول مادر بی‌قرارت‌تر از همه ما بود، همان وقتی که آن همه حیویات و سبزی را که برای آتش چهارشنبه‌سوری تدارک دیده بود بسته‌بندی می‌کرد و در فریزر

جای می‌داد و زیر لب می‌گفت: «به‌خیر بگذره ان‌شاء...»

آن روزها مادر اغلب کنار تختش کُز می‌کرد و بیشتر از همیشه قرآن می‌خواند. او از همه ما امیدوارتر هم بود و زمانی که برای سبزه عید گندم می‌خیساند

هم زیر لب می‌گفت: «به‌خیر بگذره ان‌شاء...» مادر به سال نو و دعای سفره هفت‌سین چشم امید داشت.

اما نوروز از راه رسید و دلتنگی‌های مادر را به آخر نرساند و زحمت تمام شادباش‌ها و بوسه‌های عید به گردن گوشی هوشمند و تماس‌های تصویری افتاد.

کم‌کم مادر که من بی‌پروا به نام صدایش می‌زنم بیشتر از خودم شیفته این

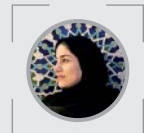
ال‌سی‌دی ۶/۷ اینچی شد و هر شب به هوای یکی از بچه‌ها و نوه‌ها رو در روی گوشی می‌نشست و با دل گشاد گپ و گفت می‌کرد.

مادر دلش گشاد شده بود و هیچ چیز جز حضور بچه‌ها دلش را پُر نمی‌کرد! اوایل وقت تماس‌های تصویری ناهید خانم لباس‌های مرتب می‌پوشید و روسری مهمانی سرش می‌کرد و تمام تماس‌هایش به خوش و بش می‌گذشت و دلش آرام می‌شد اما رفته رفته یکپو وسط پیازداغ گرفتن هم به دلش می‌افتاد که برادرم فسنجان شیرین دوست دارد و صدایم می‌زد: «بیا یک زنگ به احمد بزن، ببینه دارم فسنجون شیرین بار میدارم، بدون به یادشون هستیم!»

یا یک‌بار صدایم زد که «یک زنگ به خاله‌طاہره بزن، دلم داره می‌ترکه!» آن روز را که مادر دلش ترکیده بود خوب یادم هست. من نمی‌دانستم صاحب دل ترکیده از خاله‌طاہره چه می‌تواند بخواهد؟!

تماس گرفتم و به دخترخاله‌ام گفتم گوشی را ببر سمت خاله‌جان، مادرم کارش دارد.

ناهید خانم روی صندلی کنار اجاق گاز نشست، زیر شعله را خاموش کرد و به خاله‌طاہره گفت: «طاہره به کم بخون دلم داره می‌ترکه!»



الیه حسینی

روزنامه‌نگاری  
که‌تازه‌ی‌تماس  
تصویری‌کنار‌آفاده

وسط جلسه آنلاین با کسانی که کار با پلتفرم را بلدند، فقط تظاهر کن تو هم بلدی

## یک جلسه در آینده

تمام این برنامه‌ها و سایتی که گفت زیرشاخه یک شرکت خدمات بر پایه وب بود که به دلایل تجاری از بردن نامش در روزنامه معذوریم. فردا مدیر بازرگانی روزنامه زیرش خط می‌کشد که چقدر از این شرکت

گردن کلفت پول گرفته‌ای که اسمش را بیابوری در روزنامه؟ رأس ساعت ۳ آن روز من با شکل غریبی از تکنولوژی طرف بودم. یک

جلسه تمام و کمال که حضار در آن از قابلیت‌های بیشتری نسبت به یک تماس تصویری برخوردار بودند. همین‌طور که دهانم از این همه فناوری که تا حالا از آن بی‌خبر بودم باز مانده بود، رفیق فرنگی‌مان گفت: «خب! گزارش مالی را لطفاً بپار بالا!»

«بپارم بالا؟ از کجا؟» همین‌طور که در بهت مانده بودم خودش سندی که از گزارش مالی در همان سایت تنظیم کرده بودم را با یک کلیک آورد روی صفحه نمایش تمام اعضای جلسه. جل‌ال‌خلاق! تنها کاری که توانستم بکنم این بود که جلوی سه نفر دیگر که در جلسه حضور

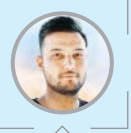
داشتند و با این چیزها غریبه نبودند خودم را کنترل و تظاهر کردم که من هم بلد بودم این پلتفرم چه‌جوری کار می‌کند!

ارتباط تصویری یکی از امکاناتی است که پیشرفت و دنیای جدید برای ما فراهم کرده است. یک ابزار که مثل همه ابزارهای دیگری که

تاکنون به دست بشر طراحی و ساخته شده می‌تواند عصای دست پیش‌برد بعضی کارها باشد.

طبیعتاً هر ابزار جدیدی که درست می‌شود، روابط انسانی به آن سر و شکل دیگری می‌دهند و برای مثال ژانری جدید در قصه‌های عاشقانه باز می‌شود و شکلی جدید از لطیفه‌ها به بازار می‌آیند.

در این شماره از هفتک جام جم به این نمود جذاب و غریب دنیای مدرن پرداخته‌ایم.



علیرضا رافقی

روزنامه‌نگاری  
که فقط تظاهر  
می‌کند کار با  
پلتفرم‌های  
ارتباطی جدید را  
بلد است

تا آن روز با تنها ابزار ارتباطی جدید که توانسته بودم کمی ارتباط برقرار کنم تماس تصویری بود. توانسته بودم خودم را قانع کنم که می‌شود به جای تماس صوتی، تماس تصویری برقرار کرد و طرف مقابل را دید و زبان بدن و اخم و لبخندش را هم چاشنی کلماتش کرد. بین خودمان بماند، فکر می‌کردم جلسه آنلاین هم در قالب همین تماس‌های تصویری دو یا چند نفره برگزار می‌شود. تماس تصویری چند نفره را هم وقتی کشف کردم که کرونا از هم جدایمان کرده بود و می‌خواستیم دوستی که تولدش بود را غافلگیر کنیم. یکی‌مان با کیک و موبایل رفت سر وقت دوست متولد

و بقیه با تماس تصویری چهار نفره برایش دست زدیم.

برای همین هم بود که وقتی همکار از فرنگ برگشته‌ام گفت جلسه آنلاین، تنها چیزی که می‌توانستم تصور کنم همین تماس تصویری

چند نفره بود. داشتم وسط ترافیک اتوبان همت، غرب تهران را به شرق تهران می‌دوختم که به جلسه‌ای برسم و بعدش هم به فاصله نیم ساعت جلسه‌ای دیگر داشتیم در شمال تهران. با احتساب

ترافیک فقط قالیچه پرند می‌توانست من را از آن جلسه شرقی به آن جلسه شمالی برساند. تلفنی ماجرا را به رفیق از فرنگ برگشته

گفتم و گفت «غمتم نباشد! آنلاین برگزاری می‌کنیم. فقط دستور جلسه را در فلان برنامه اینترنتی تنظیم کن و گزارش مالی را هم در آن

یکی برنامه اینترنتی ببند و ساعت ۳ در بهمان سایت، آنلاین باش...»

